

دیدگاه نهج البلاغه درباره نابرابری و طبقات اجتماعی و مقایسه آن با نظریه کارل مارکس

حفیظ الله فولادی*

عبدالمجید بحرینی**

چکیده

در تبیین، نابرابری و طبقات اجتماعی دیدگاه‌های متفاوتی با رویکردهای گوناگون وجود دارد. مارکس به عنوان جامعه‌شناس تضادگرا، بیشترین سهم را در ارائه مفهوم طبقه اجتماعی دارد. با توجه به اینکه در نهج البلاغه از این مقوله صحبت شده است در تحقیق حاضر به دنبال پاسخ به این پرسش بودیم که آیا مفهوم طبقه و طبقات در نهج البلاغه با آنچه مارکس مطرح کرده یکسان است یا تفاوت دارد؟ در پژوهش حاضر که با روش استنباطی به صورت تحلیل محتوا صورت گرفته به این نتیجه دست یافتیم که مفهوم طبقه و طبقات اجتماعی در نهج البلاغه برخلاف آنچه مارکس قائل است، با معیار میزان دارا بودن ابزار تولید و ثروت معنا نمی‌شود؛ بلکه «طبقات اجتماعی» از نگاه نهج البلاغه اشاره دارد به منزلت، موقعیت و جایگاه اجتماعی افراد؛ چیزی که جامعه‌شناسان به آن «پایگاه اجتماعی» می‌گویند. میان مارکس و نهج البلاغه از حیث اصل وجود نابرابری و طبقات اجتماعی در جامعه اشتراک وجود دارد؛ اما از جهت علت پدیداری آن، دیدگاه‌ها متفاوت است.

واژگان کلیدی: نابرابری اجتماعی، طبقه، طبقات اجتماعی، مارکس، نهج البلاغه.

بیان مسئله

به طور تقریبی در همه اجتماعات انسانی پدیده‌هایی چون وجود انواع طبقات، نابرابری‌ها و تفکیک‌های اجتماعی، و نیز سلسله مراتب گروه‌های مختلف به چشم می‌خورد. جامعه‌شناسان این موارد را در قالب مفهوم، نابرابری‌ها و انواع طبقات اجتماعی مورد مطالعه قرار داده و به تحلیل و تبیین آن پرداخته‌اند. هر چند مباحثی که در چارچوب، نابرابری و طبقات اجتماعی مورد بررسی قرار گرفته‌اند از حد و مرز دقیقاً مشخصی برخوردار نیستند؛ اما به دلیل تأثیر آنها در همه جنبه‌های زندگی مادی و معنوی افراد، از مباحثی هستند که همواره مشغله ذهنی بسیاری از خواص و عوام بوده‌اند. پس از اقتصاددانان کلاسیک، بیشترین سهم در توجه به طبقه اجتماعی به مارکس تعلق دارد. به گونه‌ای که می‌توان گفت پایه اصلی در این مبحث گفته‌های مارکس است و جامعه‌شناسان بعدی با توجه به گفته‌های وی این پدیده اجتماعی را بسط داده‌اند. از آنجا که در نهج‌البلاغه نیز از این واقعیت اجتماعی بحث شده است و از واژگانی همانند «طبقه» و «طبقات» استفاده شده است. این پژوهش در پی این مسئله است که مفهوم طبقه و طبقات اجتماعی را از دیدگاه نهج‌البلاغه با آنچه مارکس مطرح کرده است مورد واکاوی قرار دهد و تفاوت‌ها و اشتراکاتی را که ممکن است در این زمینه میان مارکس و نهج‌البلاغه وجود داشته باشد تبیین کند.

پرسش اصلی

دیدگاه نهج‌البلاغه درباره نابرابری و طبقات اجتماعی در مقایسه با نظریه کارل مارکس چیست؟

پرسش‌های فرعی

آیا نهج‌البلاغه وجود نابرابری و طبقات اجتماعی را می‌پذیرد؟
 آیا مفهوم طبقه و طبقات اجتماعی در نهج‌البلاغه به همان مفهومی است که مارکس مطرح کرده است؟
 چه تفاوت و اشتراکی میان مفهوم طبقه در نهج‌البلاغه با این مفهوم در نزد مارکس وجود دارد؟

اهمیت و ضرورت

برای ورود در هر موضوعی مهم‌ترین مطلب روشن شدن چیستی و مفهوم آن است. اگر در موضوعی مراد، مفهوم و چیستی آن دقیق تبیین نگردد ممکن است در نتیجه‌گیری و استنباط‌های از آن دچار اشتباه شویم. نابرابری و طبقات اجتماعی پدیده‌هایی اجتماعی‌اند که از حیث چیستی و

مفهوم‌شناسی میان جامعه‌شناسان محل اختلاف شده است. جامعه‌شناسان با دیدگاه‌های متفاوت، با توجه به شرایط و مقتضیات جامعه خود، به این واقعیت اجتماعی پرداخته‌اند. از آنجا که یکی از مباحث مهم در مجامع علمی، بحث اسلامی کردن علوم انسانی و تبیین و تحلیل پدیده‌های اجتماعی از منظری متناسب با فرهنگ اسلامی جوامع مسلمان است، یکی از معتبرترین منابع اسلامی که می‌تواند در این زمینه مورد تتبع قرار گیرد، کتاب نهج البلاغه است. در نهج البلاغه گزاره‌های مهمی در زمینه، نابرابری و طبقات اجتماعی وجود دارد که با بررسی دقیق آنها می‌توان به نتایج قابل توجهی در این زمینه رسید. قائل نشدن تفاوت میان این مفاهیم و کنار گذاشتن نهج البلاغه و غفلت از دیدگاه‌های اجتماعی شخصیت والای امام علی (علیه السلام)، ما را ناچار می‌سازد از منابع و نظریاتی که دیگران ارائه داده‌اند استفاده کنیم و ای بسا در برداشت‌ها به بیراهه رویم. پس ضروری است در این زمینه بررسی دقیقی انجام گیرد.

پیشینه تحقیق

به دلیل اهمیت موضوع قشربندی و نابرابری اجتماعی در مباحث جامعه‌شناسی، این پدیده به صورت مجزا مورد تحقیق جامعه‌شناسان قرار گرفته است. از مهم‌ترین منابعی که به این پدیده پرداخته‌اند می‌توان از کتاب جامعه‌شناسی قشربندی و نابرابری‌های اجتماعی، نوشته ملوین تأمین، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر یاد کرد. مؤلف با زبان ساده به انواع نظام قشربندی و پیامدهای قشربندی و نابرابری اجتماعی در جامعه آمریکا پرداخته است. در این میان برخی از کتاب‌های نوشته شده در این زمینه به مطرح کردن نظریه‌های مختلف جامعه‌شناسان درباره این واقعیت اجتماعی پرداخته‌اند که می‌توان از کتاب نابرابری اجتماعی: دیدگاه‌های نظریه‌پردازان کلاسیک و معاصر تألیف، ادوارد گرب، ترجمه محمد سیاهپوش، یاد کرد. این کتاب که در شش فصل تدوین شده است مهم‌ترین ویژگی آن این است که به شکلی منظم جامعه‌شناسان را به دو دسته تقسیم کرده است ابتدا نظریه‌های جامعه‌شناسان کلاسیک مثل مارکس،^۱ وبر^۲ و دورکیم^۳ را در زمینه قشربندی و نابرابری اجتماعی مطرح کرده و سپس به نظریه‌های جامعه‌شناسان معاصر مثل دارندورف،^۴ لانسکی^۵ و گیدنز^۶ پرداخته و در پایان در فصل ششم میان این دو جامعه‌شناسان و نظریه‌ها ارزیابی کرده است.

1. Karl Marx
2. Max Weber
3. Emile Durkheim
4. Ralf Dahrendorf
5. Gerhard lansky
6. Cuy Rocher

در این زمینه البته مقاله‌ای با عنوان، «قشربندی اجتماعی از دیدگاه امام علی (علیه السلام)» از طرف کریم‌خان محمدی تدوین شده که فقط به بحث انواع نظام قشربندی (بردگی، رسته‌ای، کاستی، طبقاتی) به طور خلاصه پرداخته و درباره نابرابری طبیعی افراد از منظر امام (علیه السلام) بحث کرده است. البته کتاب‌های زیادی درباره قشربندی و نابرابری اجتماعی تدوین شده که با توجه به اینکه در تطبیق نظریه‌های جامعه‌شناسان با آنچه در متون دینی مثل نهج البلاغه کمتر کار شده، تفاوت این پژوهش، با سایر پژوهش‌ها، در تطبیق نظریه یکی از مهم‌ترین جامعه‌شناسان کلاسیک یعنی؛ مارکس با آنچه در این زمینه از نهج البلاغه استنباط شده، مطرح شده است.

روش تحقیق

روش تحقیق در پژوهش پیش رو، روش استنتاجی و تحلیل محتوا بوده و از نوع تحقیقات بنیادی است؛ زیرا به دنبال افزایش حیطه فهم و گسترش دانش است. در این پژوهش از طریق کشف ویژگی‌های عمومی، مشترک و اصول کلی، فرصت را برای توسعه و گسترش داده‌های تخصصی فراهم می‌کنیم. ابزار گردآوری اطلاعات در این زمینه کتابخانه‌ای و جامعه نمونه آن کتاب نهج البلاغه است.

مفهوم‌شناسی

نابرابری اجتماعی

نابرابری اجتماعی به طور کلی به تفاوت‌های میان افراد یا جایگاه‌هایی که به صورت اجتماعی تعریف شده و افراد آن را اشغال کرده‌اند، اشاره می‌کند، جایگاه‌هایی که بر نحوه زندگی افراد به ویژه بر حقوق، فرصت‌ها، پاداش‌ها و امتیازاتی که از آن برخوردارند، تأثیر دارد (حمیدیان، ۱۳۹۶، ص ۲۷). اسملسر^۱ مفهوم نابرابری اجتماعی را چنین تعریف کرده است: «وجود تفاوت‌های دائمی و منظم در قدرت خرید کالاها، خدمات و امتیازات میان گروه‌های معینی از مردم که شاخص آن نابرابری در دادن پاداش به کار است» (ملک، ۱۳۹۱، ص ۹۱). همچنین گفته شده است نابرابری اجتماعی، وضعیتی است که در چارچوب آن، انسان‌ها دسترسی نابرابری به منابع با ارزش، خدمات و موقعیت‌های جامعه دارند. چنین نابرابری هنگامی روی می‌دهد که افراد و گروه‌ها، یکدیگر را درجه‌بندی و سپس ارزیابی کنند (لهسایی‌زاده، ۱۳۷۷، ص ۶). به عقیده گرب^۲ مهم‌ترین تفاوت‌هایی که بر نابرابری اثر می‌گذارد، تفاوت‌هایی هستند که به معنی اجتماعی کلمه ساختاری شده‌اند.

1. Neil Smelser

2. Edward Garb

تفاوت‌هایی که جزء لاینفک کنش متقابل و مستمر افراد هستند. از این رو در میان تفاوت‌های بی‌شماری که افراد دارند فقط زیرمجموعه محدودی از تفاوت‌ها باعث می‌شوند که روابط نابرابر میان مردم به وجود آید و تعداد قلیل‌تری از این تفاوت‌ها الگوهای ساخت‌یافته‌ای ایجاد می‌کنند که در طول زمان و مکان‌های مختلف کمابیش پایدار باقی می‌ماند. (گرب، ۱۳۷۳، ص ۱۰).

طبقه اجتماعی

بیشترین سهم در تعریف و توصیف طبقه اجتماعی به مارکس تعلق دارد. اهمیت کار مارکس و پس از او وبر در این است که آن دو - هر چند با دیدگاه‌هایی متفاوت - ساختار نوظهور طبقاتی جامعه صنعتی در قرن نوزدهم را که متشکل از طبقات جدید بود، مورد توجه قرار دادند. مارکس بیشتر با پرولتاریای صنعتی و وبر با طبقه سرمایه‌دار پروتستان سر و کار داشت. مارکسیسم شاخص طبقه را روابط مالکیت می‌داند، در حالی که در دیدگاه وبری طبقه با روابط شغلی - بازار کار تعریف می‌شود. برای مارکس، «طبقه، گروهی از مردم است که در رابطه مشترکی با وسایل تولید - وسایلی که به کمک آنها معیشت خود را تأمین می‌کنند - قرار دارند» (گیدنز، ۱۳۹۳، ص ۲۴۲).

برخی در تعریف آن گفته‌اند: طبقه را می‌توان مجموعه‌ای از افراد تعریف کرد، که از جهات اجتماعی و اقتصادی موقعیت مشابهی دارند (همان، ص ۱۵۰). همچنین گفته شده است طبقه اجتماعی، قشری اجتماعی است که ویژگی‌های گروه اجتماعی را داراست (صدیق اورعی و دیگران، ۱۳۹۸، ص ۲۷۷).

دیدگاه کارل مارکس درباره نابرابری و طبقات اجتماعی

مارکس معتقد است: «تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته‌اند، تاریخ مبارزه‌های طبقاتی است» با این حال وجه تشابه این نمونه‌های تاریخی در مورد نظام‌های اجتماعی و اقتصادی در این است که در هر کدام، تمایزی بین طبقه‌ها و گروه‌هایی که نقش متفاوتی در نظام تولیدی ایفا می‌کنند، وجود دارد. در تمام موارد، مهم‌ترین تفاوت، بین گروه مالک و کنترل‌کننده دارایی و گروه فاقد قدرت کنترل دارایی است. دارایی نه فقط به اموال شخصی ساده، بلکه به منابعی که به کمک آنها می‌توان چیزهای با ارزش تولید کرد و ثروت اندوخت، اطلاق می‌شود» (گرب، ۱۳۷۳، ص ۲۹).

مارکس معتقد است جامعه به‌طور فزاینده‌ای قطبی و به طبقات مخالفی که هر یک گروه‌های حمایتی خاص خود را دارند، تقسیم شده است. در یک سو طبقه سرمایه‌دار شامل تاجران: صنعت‌کاران و بانک‌داران و حامیان آنها (سهامداران، حقوق‌بگیران، کارکنان تکنیکی، بازرسان:

صاحبان تجارت‌های کوچک، مالکان و گروه‌های اشراف سابق) قرار دارند که دارای مناصب قدرت و جایگاه‌های خوبی هستند. در سوی دیگر طبقه کارگر تولیدی قرار دارند که به درآمد خود وابسته‌اند؛ کارگران غیرتولیدی و کارگران روستایی گروه‌های حمایتی این طبقه‌اند (حمیدیان، ۱۳۹۶، ص ۱۰۰). به‌طور کلی نبرد طبقاتی، نبرد برای کسب منابع و وسایل تولید است که نابرابر توزیع شده و سبب سلطه دارندگان آن بر کسانی که از دسترسی به منابع و فرصت‌ها محروم شده‌اند، می‌شود (همان‌جا). مارکس معتقد است، افراد جداگانه، تنها زمانی تشکیل یک طبقه می‌دهند که در یک نبرد مشترک بر ضد طبقه‌ای دیگر درگیر شوند، در غیر این صورت آنها به‌عنوان رقیب‌های یکدیگر روابط دشمنانه با هم خواهند داشت (کوزر،^۱ ۱۳۷۰، ص ۸۲). چالش میان قوی و ضعیف و قدرتمند و ناتوان تدریجاً فاصله میان افراد را دامن زده و طبقات را در جامعه پدید می‌آورد.

مارکس صنعتی شدن، پیشرفت ارتباطات و پیامدهای سرمایه‌داری را عامل دگرگونی و سقوط سرمایه‌داری و از بین رفتن نابرابری و برقراری عدالت سوسیالیستی می‌بیند. او اشاره می‌کند شناخت طبقاتی به وسیله پیشرفت ارتباطات از طریق رشد شهرها و رشد تکنولوژی ارتباطات در سیستم سرمایه‌داری تسهیل می‌شود؛ شهرها از نظر فیزیکی افراد را به یکدیگر نزدیک‌تر کرده‌اند و رسانه‌های گروهی ارتباط را ممکن ساخته است. با این حال شناخت طبقه و تفاوت‌های میان طبقات تقویت می‌شود. نزدیکی فیزیکی و روان‌شناختی شهری، ایجاد سازمان‌های طبقاتی را ضروری‌تر می‌سازد. افراد در چنین انجمن‌هایی نیرویی تازه گرفته و نارضایتی‌های آنها سازمان‌دهی و جهت‌دهی می‌شود (ریسمن^۲ و انگیتا،^۳ ۱۳۸۳، ص ۲۲۷). سرمایه‌داری از یک‌سو با رشد دادن تکنولوژی باعث گسترش مراکز شهری بزرگ و کارخانجات و کمتر شدن فواصل و در نتیجه تجمع فزاینده کارگران شهری و شکل‌گیری آگاهی طبقاتی می‌گردد و از سوی دیگر به واسطه رنج‌های بسیار و بحران‌های اقتصادی باعث محرومیت شدید کارگران و از بین رفتن طبقه متوسط خرده بورژوازی و هرچه بیشتر شدن فاصله طبقاتی یا به عبارتی قطب‌بندی طبقاتی کارگر و سرمایه‌دار می‌شود. خلاصه اینکه نابرابری شدید و قطبی شدن جامعه به همراه آگاهی طبقاتی و ظهور سهام‌داری شرکت‌های سهامی عام عوامل قوی دخیل در سرنگونی سرمایه‌داری‌اند. (گرب، ۱۳۷۳، ص ۴۱-۴۵).

روش‌شناسی مارکس در توصیف نابرابری‌های اجتماعی را می‌توان سهل و ممتنع دانست. از دید مارکس انسان آفریده کار است و کار خود در شیوه تولید تبلور می‌یابد. در چارچوب هر شیوه

1. Louis Coser

2. Leonard Reisman

3. MarioFernandeth Angita

تولید روابط و مناسباتی بر مبنای مالکیت شکل می‌گیرد که متضمن نابرابری‌های طبقاتی است و مارکس خصلت این روابط را تضاد و کشمکش می‌داند که نتیجه محتوم هر نوع نابرابری است (هاشمیان‌فر و چینی، ۱۳۹۵، ص ۲۱۷).

مارکس بدون آنکه نقش عواملی چون قدرت یا شیوه زندگی را نفی کند، واقعیت اساسی جامعه را مالکیت می‌داند و آن را «زیربنا» می‌نامد. بر روی این زیربنا، نهادهای اجتماعی-فرهنگی قرار دارد که آنها را «روبنا» می‌نامد؛ از آن جمله قدرت، شیوه‌های فرهنگی صورت‌های زندگی خانوادگی، فرایندهای آموزش و پرورش و عواملی از این قبیل، همه این عوامل، همان‌گونه که تجربه نیز نشان داده است، می‌تواند نابرابری‌های اولیه ناشی از تفاوت در مالکیت را تشدید کند. (تامین، ۱۳۷۹، ص ۸).

خلاصه دیدگاه مارکس درباره نابرابری‌های اجتماعی را، می‌توان در شروع کتاب بیانیه کمونیست (۱۹۷۵) مشاهده کرد. مارکس در آنجا می‌نویسد که تاریخ جامعه‌هایی که تاکنون به وجود آمده‌اند تاریخ برخوردهای طبقه‌ای است. مرد آزاد و برده، خاص و عام، ارباب و رعیت، ماهر و خوش‌نشین و سرانجام بهره‌ده و بهره‌کش، همواره در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند و بدون تلف کردن وقت، چه در پنهان و چه در ظاهر با یکدیگر برخورد داشته‌اند که برآیند آن یا به بازسازی انقلابی جامعه به سوی ایجاد شیوه تولید نوینی انجامید و یا به نابودی گروه‌هایی که به ستیزه با یکدیگر برخاسته بودند. تفسیری که می‌توان از این جمله مارکس ارائه داد این است که برخورد طبقاتی در هر جامعه‌ای اجتناب‌ناپذیر است و از سوی دیگر، بدون تردید هر جامعه‌ای به دو بخش تقسیم گردیده است: (دارا و ندار) که سبب آن هم مالکیت خصوصی و تقسیم کاری است که از مالکیت خصوصی سرچشمه می‌گیرد. بنابراین، مارکس بر این باور بود که تا زمانی که مالکیت خصوصی در جامعه وجود دارد، وجود نابرابری‌های اجتماعی در جامعه نیز غیرقابل انکار است (کمالی، ۱۳۷۹، ص ۹۵).

دیدگاه نهج البلاغه درباره نابرابری و طبقات اجتماعی

مفهوم طبقه از نگاه نهج البلاغه

ابتدا معنای لغوی این مفهوم را بیان می‌کنیم و بعد از آن به تحلیل گزاره‌هایی از نهج البلاغه که در آن از این واژه استفاده شده است، می‌پردازیم.

«الطَّبَقُ، بالكسر، الجماعة من الناس. و الطَّبَقُ الجماعة من الناس يُعَدِّلون جماعةً مثلهم... الطَّبَقُ الحال علی اختلافها (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۱۰، ص ۲۱۰ و ۲۱۱). همچنین گفته شده است

واژه طبقه و طبقات به معنای مرتبه‌ها است. (قرشی، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۱۰۴). حاصل آنکه واژه طبقه در لغت به معنای جماعت، گروه و اختلاف مراتب و حالات است. امام علی علیه السلام واژه «طبقه» را در دو جای نهج البلاغه استفاده کرده است. یکبار در نامه ۲۸ که خطاب به معاویه است؛ هنگامی که معاویه در نامه‌ای به گروه‌بندی صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخت و برای آنها تعیین مقام و فاضل و مفضول‌سازی کرد، امام علیه السلام به او خطاب کرد: «... مَا أَنْتَ وَالْفَاضِلُ وَالْمُفْضُولُ وَالسَّائِسُ وَالْمُسُوسُ وَ مَا لِلطُّلُقَاءِ وَ أَبْنَاءِ الطُّلُقَاءِ وَ التَّمْيِيزِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأُولِيِّينَ وَ تَرْتِيبِ دَرَجَاتِهِمْ وَ تَعْرِيفِ طَبَقَاتِهِمْ ...» (نهج البلاغه، نامه ۲۸). «تو را چه کار که چه کسی برتر و چه کسی پایین‌تر، و یا چه کسی رئیس است و چه کسی زیردست؟ آزاد شدگان [از بند بردگی] و فرزندان آزادشدگان را چه رسد که میان مهاجران نخستین فرق نهند و درجات و مراتب ایشان را شناسند؟»

در اینجا به نظر می‌رسد «طبقات» از منظر امام علیه السلام به معنای مراتب، جایگاه، منزلت و موقعیت است. حضرت علیه السلام به معاویه می‌فرماید تو در جایگاهی نیستی که درباره جایگاه و منزلت و موقعیت یاران و صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله قضاوت کنی و نظر بدهی؛ زیرا جایگاه و منزلت تو در گروه طلقاء قرار دارد و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله جایگاه و منزلتشان در گروه مهاجرین است؛ هیئات تو خود را در صفی (گروهی) قرار می‌دهی که از آن بیگانه‌ای (مکارم شیرازی، ۱۳۸۶، ج ۹، ص ۳۹۰). آنچه از واژه «طبقات» از این گزاره فهمیده می‌شود این است که امام علیه السلام با این واژه می‌خواهند مرتبه و جایگاه و منزلت را برسانند. بنابراین مفهوم طبقات در اینجا هیچ ارتباطی با آنچه مارکس از این مفهوم ارائه کرده است ندارد.

دومین جایی که حضرت علیه السلام از واژه «طبقات و طبقه» استفاده کرده در نامه ۵۳ است که خطاب به مالک اشتر می‌نویسد: «وَ اعْلَمْ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ وَ لَا غَنَى بِنَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ وَ مِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَ الْخَاصَّةِ وَ مِنْهَا قَضَاةُ الْعَدْلِ وَ مِنْهَا عُمَّالُ الْإِنصَافِ وَ الرَّفْقِ وَ مِنْهَا أَهْلُ الْجَزْيَةِ وَ الْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الدِّمَّةِ وَ مُسَلِّمَةِ النَّاسِ وَ مِنْهَا التُّجَّارُ وَ أَهْلُ الصَّنَاعَاتِ وَ مِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَاتِ الْحَاجَةِ وَ الْمَسْكِنَةِ ...» (نهج البلاغه، نامه ۵۳). «ای مالک) بدان که مردم جامعه را گروه‌های گوناگونی تشکیل می‌دهند که کارشان جز به یکدیگر سامان نیابد، و برخی از برخی دیگر تو را بی‌نیاز نسازد. یک دسته سپاهیان حضرت حق‌اند، یک دسته دبیران خاص یا عام‌اند، یک دسته قاضیان عدل گسترند، یک دسته کارگزاران انصاف و مدارايند، یک دسته اهل جزیه و اهل خراج از ذمیان و مسلمانان هستند، یک دسته بازرگانان و صنعتگران‌اند، و گروه دیگر طبقه فرودین از نیازمندان و مستمندان‌اند ...».

برخی از شارحان نهج البلاغه مراد از طبقه را در این عبارت امام علیه السلام به معنای قشر و جمعیت و

گروه گرفته‌اند (مکارم شیرازی، ۱۳۸۶، ج ۱۰، ص ۴۴۶). برخی نیز به معنای «صنف» دانسته‌اند (ابن ابی‌الحدید، ۱۴۰۴ق، ج ۱۷، ص ۵۰). به نظر می‌رسد معنای اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد و معنای طبقه با قشر و جمعیت از حیث لغوی بیشتر همخوانی دارد تا اینکه به معنای صنف باشد.

اما به نظر ما طبقه و طبقات در اینجا به معنای مرتبه و موقعیت اجتماعی است. همان چیزی که در جامعه‌شناسی از آن به «پایگاه و موقعیت اجتماعی» تعبیر می‌شود. **وَاعْلَمُ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ؛** یعنی بدان که مردم جامعه در موقعیت‌ها و پایگاه‌های مختلفی هستند. امام علیه السلام در این گزاره اقشار مردم را از حیث کارکرد اجتماعی در جایگاه‌ها و موقعیت‌های متفاوتی تقسیم‌بندی می‌کنند که حاصل آن، به وجود آمدن اصناف و حرفه‌های مختلف است. مثل صنف نیروهای مسلح، صنف خراج‌دهندگان، صنف تجار و بازرگانان و... به بیان دیگر، حضرت علیه السلام در این کلام به مالک توجه می‌دهد که مردم هر یک در وضع یا گروه خاصی در یک نظام اجتماعی هستند که هر کدام با توجه به آن وضع، جایگاهی را اشغال کرده و هر فرد با جایگاهی که دارد، دارای یک موقعیت اجتماعی است که آن موقعیت اجتماعی، وظایفی را بر عهده او می‌گذارد که دارندگان موقعیت‌های اجتماعی دیگر از دارنده آن موقعیت انتظار دارند که وی به آن وظایف پایبند باشد و انتظارات را برآورده سازد. شاهد دیگری که دلالت می‌کند معنای دقیق طبقه، حرفه و صنف نیست این است که حضرت علیه السلام در تقسیم‌بندی طبقات، درباره کارکرد و لزوم نیازمندی حرفه‌ها به یکدیگر می‌فرماید: **«تُمْ لَا قِوَامَ لِهَذَيْنِ الصَّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّالِثِ مِنَ الْقِصَاةِ وَالْعَمَالِ وَالْكِتَاب...»** (نهج البلاغه، نامه ۵۳).

«کار این دو گروه (سپاهیان و مالیات‌دهندگان) قوام نیابد مگر با گروه سوم که همان قاضیان و کارگزاران و دبیران حسابگرند...». در اینجا وقتی امام علیه السلام در تقسیم‌بندی طبقات، حرفه و شغل‌ها را برمی‌شمارد از تعبیر «صنف» استفاده می‌کند؛ ولی وقتی به محرومان و فقیران و اقشار کم‌برخوردار جامعه می‌رسد دیگر نمی‌فرماید: **تُمْ الصَّنْفِ السُّفْلَى؛** بلکه می‌فرماید: **تُمْ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى؛** زیرا دارد از موقعیت و جایگاه اجتماعی محرومان و فقیران و افراد کم‌برخوردار در جامعه صحبت می‌کند، کسانی که شغل و حرفه‌ای و منبع درآمدی ندارند. از این‌رو، مراد از واژه «صنف» در عبارت نهج البلاغه همان حرفه و شغل است و واژه «طبقه و طبقات» به معنای مرتبه و موقعیت و پایگاه اجتماعی است. بنابراین، طبقه به معنای «موقعیت و جایگاه اجتماعی» است که حاصل آن تقسیم افراد جامعه در حرفه و صنف‌های متفاوت است. با توجه به آنچه ذکر شد، مفهوم طبقه و طبقات در این گزاره نیز با آنچه مارکس از این مفهوم ارائه می‌دهد، متفاوت است.

پذیرش وجود طبقات اجتماعی در نهج البلاغه

وجود طبقات مختلف در جامعه امری بدیهی است. لازمه پیشرفت و تکامل جامعه از جنبه اقتصادی، وجود طبقات متعدد و اصناف مختلف در آن است (جوادی آملی، ۱۳۹۱، ج ۱۷، ص ۱۴۴). بنابراین اگر بخواهیم وجه اشتراکی بین دیدگاه مارکس و آنچه در نهج البلاغه آمده است بیان کنیم، باید گفت وجه اشتراک هر دو در پذیرش و قبول وجود طبقات اجتماعی در جامعه است؛ هر چند چنانچه گذشت از حیث مفهوم با یکدیگر تفاوت دارند.

نکته‌ای که باید در اینجا به آن توجه شود این است که وجود طبقات اجتماعی، به معنای پذیرش نابرابری در برابر قانون نیست، بلکه در نظام امامت و امت، حتی شخص پیامبر ﷺ و دیگر افراد و اقشار جامعه در برابر قانون الهی مساوی‌اند و نمی‌توان به بهانه تعدد و تکثر طبقات در جامعه نابرابری در برابر قانون را روا دانست (جوادی آملی، ۱۳۹۱، ج ۱۷، ص ۱۴۴).

امام علی علیه السلام وجود طبقات اجتماعی را می‌پذیرد؛ ولی بی‌قانونی و عدم رعایت قانون و تبعیض را نمی‌پذیرد. امام علیه السلام طبقات و صاحبان پایگاه اجتماعی در جامعه را برای مالک این‌گونه برمی‌شمارد: لشکریان الهی، نویسندگان عمومی و خصوصی، قضات عادل، کارگزاران نظم اجتماعی، جزیه‌دهندگان، پرداخت‌کنندگان مالیات، تجار و بازرگانان؛ صاحبان صنعت و پیشه‌وران و طبقه پایین‌تر از نیازمندان و مسکینان. در ادامه می‌فرماید: «وَكُلٌّ قَدْ سَمَى اللَّهُ لَهُ سَهْمَةً وَوَضَعَ عَلَيَّ حُدُودَهُ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةٍ نَبِيِّهِ صَ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا؛ (نهج البلاغه، نامه ۵۳).» (برای هر یک از اینان خداوند سهمی معین داشته، و در کتاب خود یا سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله برای آن میزانی قرار داده و دستوری داده که در نزد ما محفوظ است). در جامعه دینی، خداوند برای همه طبقات مزبور حقوق مناسب با ارزش کار آنها قرار داده که حاکم اسلامی برای اقامه قسط و اجرای عدالت موظف به رعایت آن است. هر صنف و گروهی فراخور مسئولیتشان در جایگاه خاص خویش حقوق مشخص و ثابتی دارند و چنین نیست که طبقه پایین از حقوق ویژه خود محروم باشد؛ یا طبقات برتر بیش از حقوق مخصوص خود ببرند و با دارا بودن آن بتوانند بر طبقات ضعیف‌تر اجحاف کنند، بلکه حقوق براساس مصالح و مسئولیت‌ها معین می‌شود و آنان که طبقه برتری چون رهبران و عالمان جامعه را تشکیل می‌دهند، دارای مسئولیت بیشتری هستند (جوادی آملی، ۱۳۹۱، ج ۱۷، ص ۱۴۵). از این رو امام علیه السلام می‌فرماید: «وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ وَ لِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُضْلِحُهُ وَ لَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلَزَمَهُ اللَّهُ [تَعَالَى] مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْأَهْتِمَامِ وَ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ وَ تَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ وَ الصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا حَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ؛ (نهج البلاغه، نامه ۵۳).» (قانون خدا برای هر یک از این گروه‌ها گشایشی نهاده، و هر یک از آنها به اندازه‌ای که امورشان سامان یابد بر والی

حقی دارند، و والی از عهده آنچه خداوند بر او لازم ساخته برنیاید جز با تلاش کردن و یاری خواستن از خداوند، و مهیا ساختن خویش برای اجرای حق، و استقامت بر آن، چه در کارهای آسان و چه در کارهای دشوار». در شرح جمله «وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ» و «لِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُضْلِحُهُ»؛ چنین بیان شده که اشاره دارد به اینکه تمام این طبقات برای رسیدن به خواسته‌های خود از دو سرچشمه کمک می‌گیرند: نخست سرچشمه آفرینش که خداوند مواهب و نعمت‌ها و امکاناتی در این عالم آفریده که هر کدام از این گروه‌ها می‌توانند با تلاش و کوشش و برنامه‌ریزی از آن بهره‌مند شوند، این برحسب جهان تکوین، و اما از نظر جهان تشریح، حکومت اسلامی وظیفه دارد که به همه آنها کمک کند تا به مقاصد خویش برسند، زیرا حکومت هم دارای قدرت مالی است و هم قدرت اجرایی و می‌تواند از این دو قدرت برای کمک به همه طبقات اجتماعی بهره بگیرد (مکارم شیرازی، ۱۳۸۶، ج ۱۰، ص ۴۶۱).

بنابراین از دیدگاه امام علی علیه السلام در نهج البلاغه وجود طبقات اجتماعی در جامعه یک امر طبیعی و بدیهی است و جامعه بدون طبقه قابل تصور نیست؛ اما هر طبقه‌ای نسبت به موقعیت و پایگاه اجتماعی خود مسئولیت‌هایی دارد که براساس آنها از حقوق و مزایا برخوردار می‌شود.

پذیرش اصل وجود نابرابری اجتماعی در نهج البلاغه

اصل وجود نابرابری در جامعه یک مسأله غیر قابل انکار است. در هر جامعه‌ای چه ابتدایی چه پیشرفته صنعتی وقتی نگاه می‌کنیم برخی از نابرابری‌ها دیده می‌شود. واضح است که افراد هر جامعه از لحاظ وضع اجتماعی، وظیفه اجتماعی و پایگاه اجتماعی با یکدیگر تفاوت دارند. وضع اجتماعی توانگر زادگان با وضع اجتماعی فرزندان فقرا فرق می‌کند، یعنی از حیث امکانات زندگی با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند. این قبیل تفاوت‌های اجتماعی نیمه جبری و نیمه اختیاری است؛ یعنی هم معلول علل طبیعی و جبری است و هم معلول علل اختیاری و غیرطبیعی. شک نیست که زاده شدن در خانواده‌ای که فلان وضع اجتماعی را دارد، انتخاب جنسیت، سن، استعداد، علاقه و... در اختیار فرد نیست و در عین حال، در ایجاد تفاوت‌های اجتماعی سخت مؤثر است؛ ولی از سوی دیگر، این تفاوت‌ها هر چند ریشه‌های طبیعی و جبری دارد، از عنصر اختیار نیز متأثر است. به عبارت دیگر همه تفاوت‌هایی که در بهره‌برداری از نعمت‌های دنیوی و مادی پیش می‌آید معلول تفاوت‌های طبیعی و جبری نیست، بلکه بسیاری از آنها اولاً، به اراده آزاد یکایک افراد در کم و کیف استفاده از مواهب خدادادی بستگی تام دارد و ثانیاً، به نظام ارزش‌گذاری و فرهنگ و عوامل فکری و عقیدتی جامعه منوط است و ثالثاً، می‌تواند توسط جامعه و دولت تقویت یا تضعیف شود؛ یعنی

افراد جامعه یا دولت می‌توانند بسیاری از علل و موجبات محرومیت‌های دنیوی و مادی را تشدید یا تخفیف دهند (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ص ۲۴۸-۲۴۹).

از جمله دلیلی که وجود تفاوت‌های اجتماعی را در جامعه پذیرفتنی و قابل توجه می‌داند اینکه، این تفاوت‌ها موجب ایجاد تقسیم کار می‌شود. اگر این تفاوت‌ها وجود نداشت آدمیان نمی‌توانستند یکدیگر را استخدام کنند و به کار بگمارند؛ و اگر تقسیم کار و استفاده انسان‌ها از یکدیگر نباشد چرخ نظام اجتماعی نمی‌چرخد (همان، ص ۲۵۲). از این رو قرآن کریم می‌فرماید: «ما در زندگی دنیا معیشت آنان را میانشان تقسیم کرده‌ایم، و برخی را از جهت درجات [فکری و مادی] بر برخی برتری داده‌ایم تا برخی از آنان برخی دیگر را [در امر معیشت و سایر امور] به خدمت گیرند» (زخرف، ۳۲). علامه طباطبایی ذیل تفسیر آیه فوق می‌نویسد: «کثرت حوائج انسان در زندگی دنیا آنقدر زیاد است که فرد فرد انسان‌ها نمی‌توانند همه آنها را در زندگی فردی خود برآورده سازند، و مجبورند که به‌طور اجتماعی زندگی کنند. از این روست که اولاً بعضی، بعضی دیگر را به خدمت خود می‌گیرند و از آنان استفاده می‌کنند؛ ثانیاً اساس زندگی را تعاون و معاضدت یکدیگر قرار می‌دهند. در نتیجه مآل کار بدینجا منجر می‌شود که افراد اجتماع، هر یک هر آنچه دارد با آنچه دیگران دارند معاوضه می‌کند، از همین جا نوعی اختصاص درست می‌شود؛ زیرا گفتیم هر یک از افراد اجتماع مازاد فراورده‌های خود را، که یا غله است یا کالای صنعتی، می‌دهد و آنچه از حوائج زندگی می‌خواهد از مازاد فراورده‌های دیگران می‌گیرد. لازمه این نوع زندگی این است که فرد در هر کاری که تخصص دارد، تلاش می‌کند آن را به بهترین وجه ممکن انجام داده، از آنچه درست می‌کند هر چه خودش لازم دارد نگه می‌دارد، و قهراً مازاد آن مورد احتیاج دیگران واقع می‌شود، چون دیگران به کارهای دیگر اشتغال دارند، و او هم به فراورده‌های آنان محتاج است، و مایحتاج خود را با آنچه از فراورده‌های خود زیاد آمده مبادله می‌کند» (طباطبایی، ۱۳۸۰، ص ۱۴۸-۱۴۹).

بنابراین اصل وجود تفاوت‌های اجتماعی و نابرابری اجتماعی قابل انکار و رد نیست. مالک بن دحیه می‌گوید ما درباره علل تفاوت انسان‌ها و وجود نابرابری بین انسان‌ها در آفرینش از امیرالمومنین (علیه السلام) سؤال کردیم، ایشان فرمود: «إِنَّمَا فَرَّقَ بَيْنَهُمْ مَبَادِئُ طِينِهِمْ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا فَلَاقَةً مِنْ سَبَخِ أَرْضٍ وَ عَذْبِهَا وَ حَزْنِ تُوْبَةٍ وَ سَهْلِهَا؛ فَهُمْ عَلَى حَسَبِ قُرْبِ أَرْضِهِمْ يَتَفَارِقُونَ وَ عَلَى قَدْرِ اخْتِلَافِهَا يَتَفَاوَتُونَ؛ فَتَأْمُ الرُّوَاءِ نَاقِصُ الْعَقْلِ، وَ مَاذُ الْقَامَةِ قَصِيرُ الْهَمَّةِ، وَ زَاكِي الْعَمَلِ قَبِيحُ الْمُنْظَرِ، وَ قَرِيبُ الْقَعْرِ بَعِيدُ السَّبْرِ، وَ مَعْرُوفُ الصَّرِيَّةِ مُنْكَرُ الْجَلِيَّةِ، وَ تَائِهَةُ الْقَلْبِ مُتَفَرِّقَةُ اللَّبِّ، وَ طَلِيْقُ اللِّسَانِ حَدِيدُ الْجَبَانِ (نهج البلاغه، کلام ۲۳۴). «مردم را ارکان اولیه گلی که از آن آفریده شده‌اند متفاوت

کرده است، و این بدان جهت است که مردم در آغاز پاره‌ای از زمین شور و شیرین، و دُرشت و نرم بودند. پس برحسب نزدیک بودن زمینی که از آن آفریده شده‌اند به یکدیگر نزدیکند، و برحسب اختلاف زمینشان با یکدیگر متفاوت‌اند: یکی صورتش زیبا ولی عقلش ناقص است، یکی بلند قد و کوتاه همت است، یکی کردارش پاک و صورتش زشت است، یکی کوتاه قد و دوراندیش است، یکی طبیعتی نیکو و خصلتی ناباب دارد، یکی دلش سرگشته و ذهنش پریشان است، و یکی زبانش گویا و دلش آهنین [یا: دلش تیز و دانا] است». درباره شرح این کلام امام (علیه السلام) آمده است: شک نیست که انسان‌ها هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی، فکری و اخلاق با هم متفاوتند. نیز شک نیست که این تفاوت‌ها بر اثر تعلیم و تربیت قابل تغییر و دگرگونی است، بنابراین تفاوت‌ها هرگز به سلب اختیار آدمی و مسئله جبر نمی‌انجامد؛ ولی سخن در این است که سرچشمه این تفاوت‌ها چیست؟... امام (علیه السلام) این اختلافات را به موادی مستند می‌سازد که جسم انسان از آن برگرفته شده است... بر طبق این بیان، تفاوت‌ها از تفاوت مواد مختلف زمینی گرفته شده است و با توجه به اینکه زمین‌ها و مواد ترکیبی آنها باهم اختلاف دارند، و ترکیب‌های وجود انسان‌ها از آن مواد با هم متفاوت است و تفاوت آن مواد تأثیر در تفاوت روحیات و افکار و اخلاق آنها دارد، به این ترتیب در میان انسان‌ها اختلافاتی ظاهر گشت... آنگاه امام (علیه السلام) در ادامه سخن نمونه‌های متعددی از تأثیر جسم بر اخلاق و فکر و صفات نفسانی را بیان می‌فرماید (مکارم شیرازی، ۱۳۸۶، ج ۸، ۵۴۳-۵۴۰). افزون بر پذیرش نابرابری در خلقت، درباره وجود تفاوت و نابرابری در فقر و ثروت و اختلاف در تقسیم رزق، امام علی (علیه السلام) می‌فرماید: «وَ قَدَّرَ الْأَرْزَاقَ فَكَثَّرَهَا وَ قَلَّلَهَا، وَ قَسَمَهَا عَلَى الضُّعْفِ وَالسَّعَةِ فَعَدَلَ فِيهَا لِيَبْتَلِيَ مَنْ أَرَادَ بِمَيْسُورِهَا وَ مَعْسُورِهَا، وَ لِيَخْتَبِرَ بِذَلِكَ الشُّكْرَ وَ الصُّبْرَ مِنْ غَنِيِّهَا وَ فَقِيرِهَا...» (نهج البلاغه، خطبه ۹۱). «خداوند روزی انسان‌ها را اندازه‌گیری و مقدر فرمود و آن را برای عده‌ای فراوان و برای عده‌ای اندک نهاد، و به تنگی و فراخی میان خلائق تقسیم کرد، و در این باره عدالت ورزید تا هر کس را بخواهد با فراوانی و کمی روزی بیازماید، و از این طریق سپاسگزاری و شکیبایی توانگران و تهیدستان را در بوته امتحان گذارد...».

امام (علیه السلام) در کلام بالا اصل اختلاف و تفاوت انسان‌ها را در تقسیم روزی می‌پذیرد؛ اما این اختلاف و تفاوت را خارج از عدالت و حکمت خدا نمی‌داند و حکمت آن را آزمایش بندگان بیان می‌کند.

درباره تفاوت در تقسیم روزی در شرح کلام بالا، این‌گونه بیان شده است که بی‌شک استعداد جسمانی و فکری همه انسان‌ها یکسان نیست و افراد بشر از نظر هوش و استعداد و مدیریت اقتصادی و توان جسمی برای کار کردن تفاوت دارند و همین، سرچشمه تفاوت بهره‌های آنها در این

قسمت می‌شود؛ آن کس که این تفاوت‌ها را مقدر کرده، طبعاً تفاوت‌های روزی را نیز مقدر فرموده است و انتظار یکسان بودن همه انسان‌ها از نظر روح و جسم، انتظار بسیار بی‌جایی است؛ مانند انتظار مساوی بودن همه اعضای بدن و تمام استخوان‌ها و عضلات؛ چرا که در مجموعه بدن، هر عضوی مأموریتی دارد و توان او به اندازه مأموریت اوست و مجموعه جهان انسانیت نیز، همانند یک بدن است با تفاوت‌ها در جهات مختلف و طبعاً با تفاوت در بهره‌های روزی... این چیزی بر خلاف عدالت نیست (مکارم شیرازی، ۱۳۸۶، ج ۴، ص ۱۷۲-۱۷۷).

در خطبه متقین امام علیه السلام می‌فرماید: «فَقَسَمَ بَيْنَهُمْ مَعَايِشَهُمْ وَ وَضَعَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مَوَاضِعَهُمْ» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳). «(خدا بعد از آفرینش خلق)، روزی و معیشت آنان را (با روش حکیمانه‌ای) در میان آنان تقسیم کرد و هر یک را در جایگاه دنیوی اش جای داد». در این کلام امام علیه السلام اشاره دارد که جایگاه انسان‌ها در دنیا یکسان نیست و از حیث جایگاه با یکدیگر متفاوت هستند و به عبارت برخی از شارحان نهج البلاغه این عبارت همان چیزی است که در قرآن مجید در آیه ۳۲ زخرف آمده است، می‌فرماید: «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ» ما اسباب معیشت آنها را در زندگی دنیا در میانشان تقسیم کردیم و بعضی را بر بعضی برتری دادیم (مکارم شیرازی، ۱۳۸۶، ج ۷، ص ۵۳۴).

بنابراین در بیان وجه اشتراک و تفاوت دیدگاه امام علی علیه السلام با آنچه مارکس ارائه داده است می‌توان گفت که اگر چه هر دو در پذیرش اصل وجود نابرابری در جامعه اشتراک دارند، با این حال، مارکس این نابرابری را موجب تضاد و برخوردهای طبقه‌ای می‌داند، ولی امام علیه السلام این نابرابری را از روی حکمت و موجب آزمایش، قوام و اصلاح معیشت جامعه معرفی می‌کند.

نقد دیدگاه مارکس با رویکرد به نهج البلاغه

در نگاه مارکس جامعه به دو طبقه دارا و ندار تقسیم می‌شود. امام علی علیه السلام نیز در نهج البلاغه وضعیت مردم جامعه را به لحاظ تفاوت درآمدها و فقر و صف می‌کند و این‌گونه می‌فرماید: «اضْرِبْ بِطَرْفِكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ، فَهَلْ تُبْصِرُ إِلَّا فَقِيرًا يُكَادُ فُقْرًا، أَوْ غَنِيًّا بَدَلُ نِعْمَةِ اللَّهِ كُفْرًا، أَوْ بَخِيلًا اتَّخَذَ الْبُحْلَ بِحَقِّ اللَّهِ وَفْرًا، أَوْ مُتَمَرِّدًا كَانَ بِأُذُنِهِ عَنِ السَّمْعِ الْمَوَاعِظِ وَقْرًا» (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۹). «در هر سو که می‌خواهی مردم را بنگر، آیا جز فقیری می‌بینی که از تنگدستی رنج می‌برد؟ یا ثروتمندی که نعمت خدا را کفران می‌کند؟ یا بخیلی که با بخل ورزیدن در ادای حق خداوند ثروتی فراهم ساخته؟ یا طغیان‌گری که گویا گوشش از شنیدن پندها کر شده؟».

راه حل مارکس برای رفع شکاف طبقاتی، آگاهی طبقه‌ای است که نوعی بیداری است در زمینه

منافع طبقاتی و نوعی آگاهی است بر کنش سیاسی و انقلابی لازم برای خلع ید کردن طبقه مسلط (گی‌روشه، ۱۳۷۰، ص ۱۰۵).

امام علیه السلام فقر و نداری طبقه ندار را در خودکامگی و بخل ثروتمندان می‌داند و با این توصیف راه حل امام علیه السلام برای رفع شکاف طبقاتی رسیدگی اغنیا به محرومان است؛ که اگر ثروتمندان و اغنیا بخل نوزند و حق محرومان را ادا کنند فقیران جامعه نیز از نعمت‌ها بهره‌مند خواهند شد و فقر و نداری فراگیر نخواهد شد (مکارم شیرازی، ۱۳۸۶، ج ۵، ۳۸۲).

چنانچه امام علیه السلام در نامه خود به مالک اشتر وقتی اقشار جامعه را همراه با کارکرد آنها تبیین می‌کند وقتی به قشر ندار جامعه می‌رسد می‌فرماید: «... ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَ الْمُسْكِنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعْوَتُهُمْ...» (نهج البلاغه، نامه ۵۳). «سپس قشر پایین، نیازمندان و از کار افتادگان هستند که لازم است به آنها مساعدت و کمک شود». در شرح این کلام شارح نهج البلاغه می‌نویسد: بدیهی است در هر جامعه‌ای افرادی هستند که بر اثر پیری، بیماری، نقص عضو، حوادث گوناگون، عقب افتادگی ذهنی و مانند آن نمی‌توانند تولیدکننده باشند و تنها مصرف‌کننده‌اند. بسیاری از این گروه به هنگام جوانی و سلامت جسم و روح از تولیدکنندگان عمده بودند؛ ولی بر اثر گذشت زمان به چنین وضعی گرفتار شدند. نه عقل اجازه می‌دهد نه وجدان می‌پذیرد که اینها از حمایت‌های اجتماعی حذف شوند؛ به همین دلیل در تمام دنیا برای این گروه حسابی باز می‌کنند و بخشی از درآمدهای حکومت صرف نگهداری و پذیرایی از آنها می‌شود و در اجتماع نیز مراکزی در جهت حمایت از آنها تشکیل می‌گردد. در اسلام درباره رسیدگی به این گروه توصیه اکید شده و سهم عمده‌ای از خمس و زکات به آنها تعلق دارد. افزون بر این چنانچه این گروه نادیده گرفته شوند مشکلات مهمی برای اقشار دیگر جامعه فراهم می‌شود. از یک سو ممکن است آنها برای تأمین زندگی خود دست به کارهای خلاف یا جنایت‌ها و عقده‌گشایی‌ها بزنند، یا اقشار دیگر از کار خود دلسرد شوند و فکر کنند اگر روزی مانند این گروه شوند به چه مصائبی گرفتار خواهند شد؛ اما هنگامی که می‌بینند بر فرض از کارافتادگی حکومت و جامعه از آنها حمایت می‌کنند به آینده خود نگران نخواهند شد. تعبیر به اهل حاجت و مسکنت اشاره به دو گروه است: اهل حاجت کسانی هستند که فعالیتی دارند؛ اما درآمدها کفاف نمی‌دهد و مسکنت اشاره به از کار افتادگان و زمین‌گیران است که مطلقاً نمی‌توانند درآمدی داشته باشند (مکارم شیرازی، ۱۳۸۶، ج ۱۰، ۴۶۰).

اشکال دیگری که در نظریه‌های نابرابری و قشربندی مارکس وجود دارد این است که برخلاف نظر مارکس، امروزه منشأ نابرابری‌ها تنها تفاوت‌های اقتصادی یا تملک وسایل تولید نیست. با

تغییرات در شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، سنجه‌های دیگری سبب نابرابری بین افراد گردیده است که مارکس آنها را در نظر نگرفته است و یا بهای کافی نداده است (لهسایبی‌زاده، ۱۳۷۷، ص ۲۶).

نقد دیگر که بر مارکس وارد است اینکه وی در نظام قشربندی خود جامعه را صرفاً در دو طبقه دارا و ندار (بالا و پایین) تقسیم‌بندی می‌کند در حالی که در جوامع امروزی به هیچ وجه از لحاظ طبقه‌بندی و قشربندی، جوامع صرفاً دو قطبی نیستند و بررسی‌های دقیق‌تری از جوامع کنونی نشان داده است که هم ساخت طبقات نوین در حال چند قطبی شدن است و هم پایداری طبقات قدیمی و هم‌زیستی آنها با طبقات نوین بر شدت چند قطبی بودن جوامع می‌افزاید (همان، ص ۲۷).

در نهج البلاغه نیز وقتی امام علیه السلام به تقسیم‌بندی اقشار اجتماعی می‌پردازد جامعه را دو قطبی نمی‌داند و جامعه را به هفت قشر مختلف تقسیم می‌کند که عبارت‌اند از: ۱. نیروهای مسلح (لشکریان خدا)؛ ۲. اهل قلم و نویسندگان؛ ۳. قاضیان؛ ۴. کارگزاران حکومت؛ ۵. جزیه و خراج‌دهندگان؛ ۶. تاجران؛ ۷. صنعت‌گران.

ممکن است تصور شود که گروه‌های دیگری نیز در جامعه بشری وجود دارند که تحت هیچ یک از عناوین هفت‌گانه قرار نمی‌گیرند؛ از جمله کارگران، مأموران اطلاعاتی، عاملان حسبه و... اما با دقت می‌توان هر یک از اینها را زیر مجموعه گروه‌های هفت‌گانه فوق شمرد؛ مثلاً عاملان حسبه زیر مجموعه گروه قضات و کارگران تحت عنوان «اهل الصناعات» و کسبه و پیشه‌وران تحت عنوان تجار و مأموران اطلاعاتی تحت عنوان «عُمَالُ الْإِنصَافِ وَ الرَّفْقِ» قرار می‌گیرند (مکارم شیرازی، ۱۳۸۶، ج ۱۰، ص ۴۵۰).

مارکس در مسأله طبقات اجتماعی، تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته‌اند، را تاریخ مبارزه‌های طبقاتی می‌داند (گرب، ۱۳۷۳، ص ۲۹). نتیجه این مبارزه‌های طبقاتی تضاد و دشمنی خواهد بود و دیگر جامعه براساس تعاون، توافق، الفت، همدلی و همبستگی شکل نمی‌گیرد؛ در حالی که برخی از متفکرین اجتماعی، تأمین بهترین شیوه زندگی را در گرو تعاون می‌دانند و بر این باور هستند که همبستگی اجتماعی، برترین سبب فراهم آمدن تعاون اجتماعی است (رجیبی و دیگران، ۱۳۹۲، ص ۸۲).

امیرالمومنین علی علیه السلام در نهج البلاغه انس و همدلی انسان‌ها با هم در جامعه را بهترین نعمت خداوند بر آنان برمی‌شمارد و می‌فرماید: «فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ امْتَنَّ عَلَيَّ جَمَاعَةَ هَذِهِ الْأُمَّةِ فِيمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْأَلْفَةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا، وَ يَأْوُونَ إِلَيَّ كَنَفِهَا، بِنِعْمَةٍ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيَمَةً، لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ كُلِّ ثَمَنِ، وَ أَجَلُّ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲).

«خدای سبحان به واسطه همدلی و الفتی که میان این امت پدید آورد تا در سایه آن زندگی کنند، و در حمایت آن پناه گیرند، نعمتی به آنان ارزانی داشت و بدان بر ایشان منت نهاد که احدی از خلائق ارزش آن را نداند، زیرا قیمت و ارزش انس با یکدیگر از هر چیز بالاتر، و عظمت آن از هر چیز بیشتر است». امام (علیه السلام) در جمله‌های دیگری به آثار اتحاد و همدلی و تضاد و نبرد با یکدیگر در جامعه می‌پردازد و می‌فرماید: «فَانظُرُوا كَيْفَ كَانُوا حَيْثُ كَانَتِ الْأَمْلاءُ مُجْتَمِعَةً وَ الْأَهْوَاءُ مُؤْتَلِفَةً وَ الْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً وَ الْأَيْدِي مُتْرَادِفَةً وَ السُّيُوفُ مُتَنَاصِرَةً وَ الْبَصَائِرُ نَافِذَةً وَ الْعَرَائِمُ وَاحِدَةً أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَابًا فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِينَ وَ مُلُوكًا عَلَى رِقَابِ الْعَالَمِينَ فَانظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ أُمُورِهِمْ حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ وَ تَشَتَّتِ الْأَلْفَةُ وَ اخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَ الْأَفْئِدَةُ وَ تَشَعَّبُوا مُخْتَلِفِينَ وَ تَفَرَّقُوا مُتَحَارِبِينَ وَ قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ لِيَأْسَ كِرَامَتِهِ وَ سَلَبَهُمْ غَضَاوَةَ نِعْمَتِهِ وَ بَقِيَ قَصَصُ أَخْبَارِهِمْ فِيكُمْ عِبْرًا لِلْمُعْتَبِرِينَ» (همان‌جا). «شما بنگرید که این مردم هنگامی که با یکدیگر متحد بودند، خواسته‌هایشان یکی، دل و دیده‌گانشان به یک سو نظاره‌گر، و تصمیم‌هایشان یکی بود، آیا وقتی چنین بودند در زمین سروری و آقایی نداشتند، و بر جهانیان حکومت نمی‌کردند؟ و نیز بنگرید به سرانجام کارشان که به چه حالی افتادند وقتی که میان آنان تفرقه حاکم شد، و همدلی آنان به پراکندگی و وحدت کلمه به اختلاف و جدایی دل‌ها بدل گشت، و گروه گروه شدند، و به نبرد با هم پرداختند. در این هنگام خداوند جامه کرامت را از اندامشان بیرون آورد، و نعمت فراوانش را از آنان گرفت، و داستان‌های زندگی آنان در میان شما باقی ماند تا مایه عبرت عبرت‌گیرندگان باشد».

در شرح این عبارات آمده است که امام (علیه السلام) در این عبارات زیبا و پر معنا اتحاد و اتفاق را در همه مظاهرش بیان کرده، آن را عامل سربلندی و حاکمیت و قدرت عظیم شمرده است؛ اتفاق در خواسته‌ها، اتفاق در برنامه‌ها و تصمیم‌ها، اتفاق در عمل، اتفاق به هنگام صلح و جنگ و در یک کلمه، اتحاد صفوف در جمیع مظاهر حیات. دلیل این سخن کاملاً روشن است؛ افراد هرکدام به تنهایی قدرت زیادی ندارند و همچون قطره‌ای هستند که اگر در بیابانی قرار گیرند با یک تابش آفتاب و وزش باد بخار می‌شوند؛ ولی همین قطره‌ها هنگامی که به هم پیوستند دریای خروشان را تشکیل می‌دهند که می‌تواند منبع هرگونه خیر و برکت باشد... آری! هنگامی که نیروهای یک ملت در مسیر اختلاف گام بردارند، الفت و محبت به پراکندگی و عداوت تبدیل شود و آتش اختلاف کلمه و تفرق افکار از میان آنها زبانه کشد. به جای اینکه با دشمنی که قصد نابودی آنها را دارد بجنگند، به جنگ با خود می‌پردازند و نیروهایشان در این راه به هدر می‌رود (مکارم شیرازی، ۱۳۸۶، ج ۷، ص ۴۶۲-۴۶۳).

بنابراین با توجه به آنچه بیان شد باید گفت برخلاف مارکس، از منظر نهج البلاغه، تاریخ جوامع، تاریخ مبارزه‌های طبقاتی نیست، بلکه تاریخ جوامع در اصل براساس تعاون و همدلی و اتحاد بوده است.

نتیجه‌گیری

از مقایسه دیدگاه مارکس با نهج البلاغه درباره پدیده نابرابری و طبقات اجتماعی نتیجه‌ای که حاصل شد اینکه مفهوم طبقه در نهج البلاغه با آنچه مارکس ارائه داده است متفاوت است. در نگاه مارکس طبقه گروهی از مردم است که در رابطه مشترکی با مالکیت وسایل تولید قرار دارند و تنها عامل در ایجاد طبقات اجتماعی را اقتصاد می‌داند؛ در حالی که مراد از این مفهوم در نهج البلاغه هیچ ارتباطی به مالکیت وسایل تولید ندارد. با بررسی‌های لغوی درباره واژه «طبقه» به دست آمد که طبقه در نهج البلاغه به معنای جایگاه و مرتبه است. در واقع منظور امام علی علیه السلام از به‌کارگیری این واژه این است که به گروه‌ها و اقشار مختلف مردم در موقعیت و پایگاه اجتماعی متفاوت اشاره شود. گفته شد معنای طبقه برخلاف آنچه برخی از شارحین نهج البلاغه گفته‌اند «صنف» نیست؛ بلکه حاصل تقسیم مردم در جایگاه و موقعیت‌های مختلف قرار گرفتن مردم در اصناف و حرفه‌های متفاوت است که هر کدام دارای کارکرد خاص خود می‌باشند. از این‌رو تعریف طبقه اجتماعی از نگاه نهج البلاغه همان موقعیت‌های اجتماعی افراد در پایگاه‌ها و گروه‌ها به شکل صنف‌های مختلف است که نه بر پایه اقتصادی، بلکه بر مبنای تفکیک اجتماعی و تقسیم‌کاری است که طبقات جامعه بنا بر استعدادهای ذاتی و اکتسابی خود دارند.

مارکس در نظام قشربندی خود جامعه را در دو طبقه اجتماعی خلاصه می‌کند که عبارت‌اند از طبقه بالا و پایین؛ اما از منظر نهج البلاغه این دیدگاه قابل قبول نیست و طبقات اجتماعی در اقشار مختلفی قابل تقسیم‌بندی است.

در اصل وجود طبقات اجتماعی در جامعه، میان نهج البلاغه و مارکس اشتراک وجود دارد و هر دو وجود طبقات اجتماعی را در جامعه امری طبیعی و بدیهی می‌دانند. راه‌حل مارکس برای رفع شکاف طبقاتی خود آگاهی طبقاتی است که موجب انقلاب می‌شود و راه‌حل نهج البلاغه برای این امر، توجه اغنیا به محرومان و بخل نورزیدن در این کار است.

میان نهج البلاغه و مارکس در پذیرش اصل وجود نابرابری در جامعه اشتراک وجود دارد؛ ولی تفاوت دو دیدگاه در علت این نابرابری است. مارکس علت آن را دشمنی و تضاد و برخورد‌های طبقه‌ای می‌داند؛ اما آنچه از گزاره‌های نهج البلاغه به دست آمد این است که علت این نابرابری، در حکمت الهی، آزمایش و قوام و اصلاح معیشت جامعه است.

مارکس تاریخ جوامع را تاریخ مبارزه‌های طبقاتی می‌داند؛ در حالی که براساس دیدگاه نهج البلاغه تاریخ جوامع در اصل براساس، تعاون، اتحاد و همدلی بوده است.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. ابن ابی الحدید، عبد الحمید بن هبة الله (۱۴۰۴)، شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، چ ۱، قم: مکتبه آیت الله المرعشی النجفی.
۴. ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۱۴ق)، لسان العرب، ج ۱۰، مصحح: جمال الدین میردامادی، چ ۳، بیروت: دارالفکر.
۵. تاملین، ملوین (۱۳۷۹)، جامعه‌شناسی قشربندی و نابرابری‌های اجتماعی نظری و کاربردی، چ ۲، تهران: توتیا.
۶. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۹۱)، تفسیر موضوعی قرآن کریم، جامعه در قرآن، چ ۴، قم: اسراء.
۷. حمیدیان، اکرم (۱۳۹۶)، نابرابری، فقر، طرد اجتماعی، چ ۱، تهران: جامعه‌شناسان.
۸. رجبی، محمود و دیگران (۱۳۹۲)، تاریخ تفکر اجتماعی در اسلام، چ ۱۰، تهران: سمت.
۹. ریسمن، لئونارد و ماریانو. اف. انگویتا (۱۳۸۳)، جامعه‌شناسی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی، کلاسیک مدرن، ترجمه: محمد قلی‌پور، آوای کلک.
۱۰. صدیق اورعی، غلامرضا و دیگران (۱۳۹۸)، مبانی جامعه‌شناسی (مفاهیم و گزاره‌های پایه)، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۱۱. قرشی، سیدعلی اکبر (۱۳۸۲)، مفردات نهج البلاغه، ج ۲، چ ۲، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
۱۲. کمالی، علی (۱۳۷۹)، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی نابرابری‌های اجتماعی، تهران: انتشارات سمت.
۱۳. کوزر، لوئیس (۱۳۷۰)، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، چ ۳، تهران: انتشارات علمی.
۱۴. گرب، ادواردی (۱۳۷۳)، نابرابری اجتماعی دیدگاه‌های نظریه‌پردازان کلاسیک و معاصر، ترجمه محمد سیاهپوشان و احمدرضا غروی‌زاد، چ ۱، تهران: معاصر.
۱۵. گیدنز، آنتونی (۱۳۹۳)، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، چ ۲۹، تهران: نی.
۱۶. گی‌روشه (۱۳۷۰)، تغییرات اجتماعی، ترجمه منصور وثوقی، چ ۳، تهران: نی.
۱۷. لهسایبی‌زاده، عبدالعلی (۱۳۷۷)، نابرابری و قشربندی اجتماعی، چ ۲، شیراز: دانشگاه شیراز.

۱۸. مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۹۱)، جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن، چ ۷، تهران: چاپ و نشر بین‌الملل.
۱۹. مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۸۶)، پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، چ ۱، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۲۰. ملک، حسن (۱۳۹۱)، جامعه‌شناسی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی، چ ۶، تهران: دانشگاه پیام نور.
۲۱. هاشمیان‌فر، سیدعلی و نفیسه چینی (۱۳۹۵)، نابرابری اجتماعی و سرمایه اجتماعی، چ ۱، تهران: جامعه‌شناسان.

